



باید روی صفحه  
هم دیدید!



لعنت بر شیطان! دو  
تا "شفتاب پرنده" ...!  
زود باش، بسا!



"دو نقطه" کاملاً  
شخصی! سرعشون غیر  
قابل تصور! ...!

بله، البته ...  
خیلی خوب دیده  
میشن!

از فرمانده کوپر!  
... "شفتابها"  
رو می بینن!



در رو بسند!  
مراحش نشین!

باشه!  
باشه!



آهان!  
فرانسویها به  
دوتا "شفتاب"  
رسیدن ...

فرانسویها هم همینطور!  
فرمانده! شگاریهای  
کولمار هم به کمک  
اومدن ...

بازی داره تازه  
شروع میشه! منم  
از بیماری خسته  
شدم ...

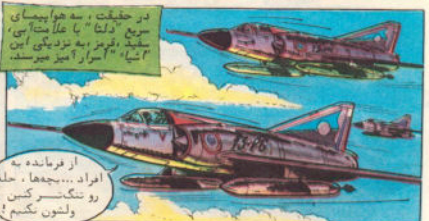


چت های ما دنبالسون  
کردن ... چند تا دیگه هم  
تازه بلند شدن.

این دفعه دیگه  
شکی نیست ...

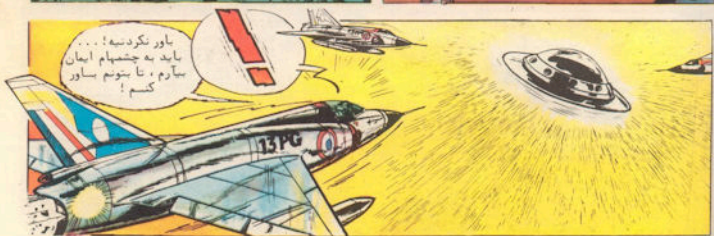
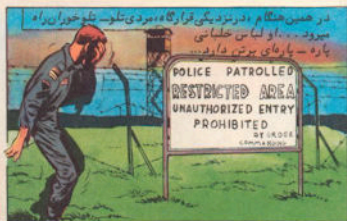


در همین هنگام، مردی خود  
را به فرانسه معرفی میکنند ...  
انگرس دان میتوانست از او  
بازجویی کند، فلش به  
طیش می افتاد ...



در حقیقت، سه هواپیمای  
سریع "گلن" با علامت آبی،  
سفید و قرمز به نزدیکی این  
"شفتاب" آسراز آمیز میرسند.

از فرمانده به  
افراد ... بچهها، حلقه  
رو تنگتر کنین ...  
ولشون تنگیم!



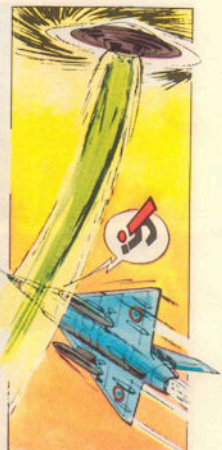


از فرمانده به  
 افراد! مواظب دوربین  
 سلسلهاتون باشین!  
 تمام!!

خدایا!...  
 چه ماشین  
 بزرگی!



هواپیمای من  
 تعادلش رواز  
 دست داده...



کی!



جای من دیگه  
 اینجا نیست. باید  
 برم پیش اونا.



وحشتناکه! این ماشین های  
 شیطانی دارن با جون بچه های  
 ما بازی میکنن... اونا هیچ  
 شانس ندارن!...

در مرکز رادار ما روی  
 کانادایی ها  
 احساس ناتوانی  
 میکنند...





در همان هنگام در نزدیکی یک آشیانه...  
 اره، آره... وضع  
 ناراحتی داشتو به زور گلاب  
 چتر نجات منو  
 گرفت...  
 و یا هواپیمای تو  
 برید؟... این دیگه  
 خیلی با مزه است...



این دیگه گبه...  
 مثل اینکه سدون  
 اجازه پرواز  
 کرده...  
 کی هست؟...  
 چه میدونم...  
 جوابی به من  
 نمیده...



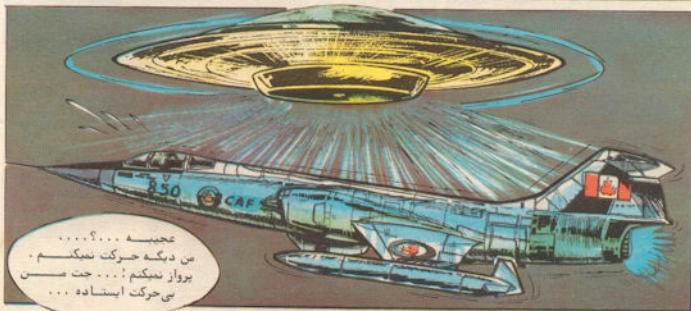
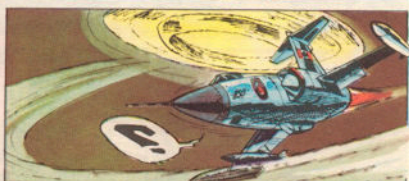
هر چه بیشتر در تعقیب  
 بشقاب تو را می آید...



و من در آن بالا، دان را این وضع  
 اطلاق می ندارد... و یا دست...



لعنتی!...! اومده...  
 بالای سر من... آخ... آخ...  
 تمام بدسم داره  
 میوزه...



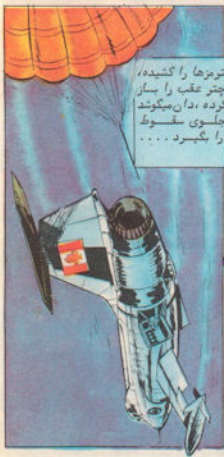
عجیبه...؟...  
 من دیگه حرکت نمیکنم...  
 پرواز نمیکنم...: جت من  
 بی حرکت ایستاده...



سین "شقاب پرنده" به بالا میرود...  
و ناگهان این حالت از بین میرود...



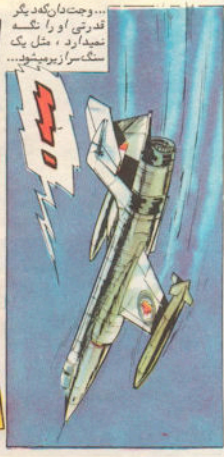
و بدین ترتیب چند تا سیاهی  
"شقاب پرنده"  
س. ف. ۵۴  
دان را در آسمان  
بی حرکت نگاه  
میدارد...



ترمزها را کشیده،  
چتر عقب را باز  
کرده، دان میگویند  
جکوی سقوط  
را بگیرد...



وای...  
سونورم خاموش  
شده...



...و جهت دان نگه دیگر  
قدرتی او را نگه  
نمیدارد، مثل یک  
سنگ سرازیر میشود...



دارم سقوط میکنم. باید  
جلونو بگیرم...



لعنتی. من هنوز حرف  
آخر رو نزدم... حالا  
خواهیم دید...



در لحنها و پسین، چتر ترمز باز میشود. کوپر از سقوط نجات یافته.  
موتورش را روشن کرده، دور میزند و به آسمان صعود میکنند...

ناگهان ، صدای تگرانی در بلندگو شنیده میشود . . .



پیام فوری!  
از رادار ماروسل به فرمانده کوبیر! یکی از هواپیماهای ما که توسط یک ناشناس هدایت میشود به طرف "شفتاب" میروند . . .



خدای من! ...! هواپیماهای دیوانه‌رو می‌بینم .



به نظر میرسد که آن مرد ناگهان بیدار میشود . . .

خدای من! ...! چه اتفاقی افتاده؟ من کجا؟ همم؟

بله ، خلبان ناشناسی که کسی بجزسز ژاک گانویون نیست ، از کا بوس طولانی‌نیش بیرون میاید . . .

در هواپیماهای دیگر "س.ف. ۴۰" که به طرف "شفتاب" هجوم برد ، نور خیره کننده‌ای که از آن ماشین‌آسوار آمیز بیرون میاید ، چشم‌ان خلبان ناشناس را خیره میکند . . .





بار هم یکی از  
چمها که جان سالم  
بدر برده... ولی داره  
سره بدون اینکه سه  
پام های مسن  
حواب بده...



ولی هنوز نمیدانند که  
این سی. سی. سی. سی. سی.  
دوست ناپدید شده اش  
هدایت میکند...



از کابین  
خود، دان  
چت گائون  
را می بیند...



دو "شقاب برنده"...



واه؟



به به. ما تا الله...  
اینجا که بر شقاب برنده  
است! محاسره ام  
کردن...



عجب؟!  
چکار دارن  
میکنن؟



حباب دان، برای  
فرار از این دام باید  
جسمی...

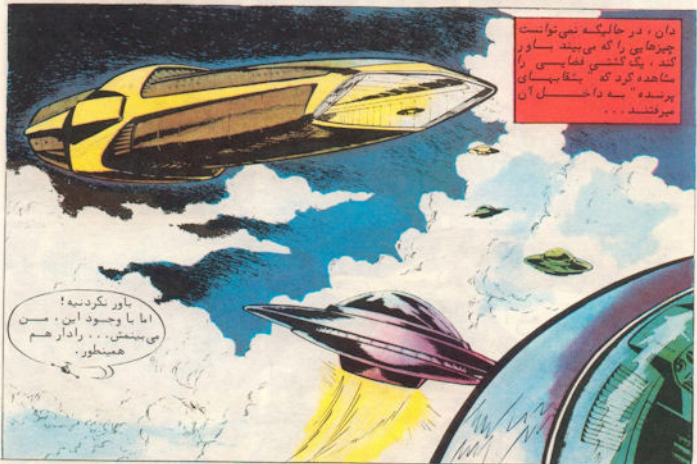




سه...  
غیر ممکنه!



حمله نمی‌کنن.  
دارن میسرون؟



دان، در حالیکه نمی‌توانست  
چیزهایی را که می‌بیند تصور  
کند، یک کشتی فضایی را  
مشاهده کرد که شتابهای  
برنده "به داخل" آن  
میرفتند...

باور نکردنیه!  
اما با وجود این، من  
می‌بینم... رادار هم  
همینطور.



کوچکترین انفجار...  
در عرض چند دقیقه، عملیات  
به پایان می‌رسند و گشتی  
عزل چنگر با یک حرکت سریع  
ناپدید می‌شود...







دان با حیرت تمام بدون اینکه بتواند در  
ماجرای حالتی داشته باشد تماشا میکند .





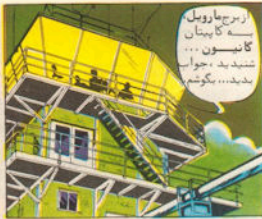


داره میشینه!  
عجله کسم!...

ماجرایسی.



ترجیح کانسیون جوانی به پیام جا  
شیدهد، اما... س.ف. ۱۰۲  
خود را به روی  
ایرود میاورد.



از برج مارویل  
سه کاپتان  
کانسیون  
شید به، جوان  
دید... مگوتم.



بجنب  
فانزیو! حرکت!

جان بر میروم...  
درست کنار هواپیما ازش  
استفقال میکنم...



بجنب تو میلی همیشه  
عقب میونی.  
اودم.  
اودم.

رود باشین!  
عجله کسین!

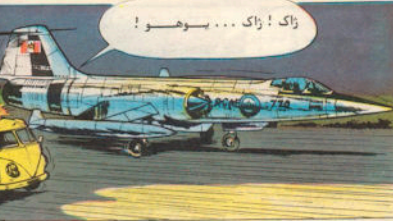


اونطرف!

استار فایتر روی پیست طولیل بتونی حرکت میکنید،  
چتر عقبش برای ترمز باز شده است...



کار بده، گاز  
بده...! بجنب...!  
میترم لحظه آخر،  
در ته پیست...  
بلائی بر خودش  
بیاره... خیلی  
وحشتناکه...



زاک! زاک! زاک... یوهو!



زاک !!...  
حالا مارو می بینه ،  
پیش خیلی نزدیک  
شدیم .



هورا ، حواسش سرخاست ؟  
ایلان بگو صداره !



زاک !  
دان ؟ !  
خوب ؟ !



بواش کاپیتان !...  
بواش !...!

لحظه‌ای بعد ، وقتی که جت گانپون متوقف  
می‌شود ، زاک ، در کابینش را باز میکند . . .  
نگاهش به همه می‌افتد ، گارهای  
سختی قرمز می‌گرددش می‌دهند . . .



...؟ کوش کن ، زاک ،  
بعد از سقوط هواپیما ،  
تو بطور معجزه آسیبی  
زنده بودی و حالا از ما  
بمیرسی مقصود ما  
چیه ؟...  
خدای  
من !



... من شی فهم  
مقصود شما چیه ؟...



تعریف کن !...  
چه اتفاقی برات  
افتاده ؟...  
چرا رودت سر  
برنگشتی ؟...  
آخه !